

شرحی بر ساختار تنها شعر متشکل مجموعه



« تولدی دیگر »

در میان تمامی آثار مجموعه «تولدی دیگر»، شعر «بر او ببخشاید» تنها اثری است که از تشکل و ساختاری درخشان برخوردار است. از هنگامی که فروغ زوال را در پس واقعتهای درونی و بیرونی خود کشف می‌کند و آن را به عنوان شاخص نگرش و درونمایه شعرش می‌پذیرد، ویرانی و تباهی به گونه‌ای غریب بر اغلب آثار او سایه می‌افکند. هیچگاه مردگی انسان این روزگار تا بدین حد به زبان راه نیافته بود. در سرزمینی که مرگ تنها حقوق حقه خلق بوده است و زیستن نقض قانون رایج، «بر او ببخشاید» زوال‌نامه شعری مردمی است که آنقدر مرده‌اند که حتی تصور زنده بودن نیز برایشان جرم است و گناهی نیازمند بخشایش.

این شعر نمونه درخشان صنعتی است که با بیان شعری، و بدون درغلتیدن به قلمرو نثر، طرح و روایتی داستانی را بکار می‌گیرد و به ساختار نهایی شعر دست می‌یابد. در نخستین بند:

بر او ببخشاید

بر او که گاهگاه

پیوند دردناک وجودش را

با آبهای راکد

جریان سرخ ماه گذر دارد

و عطرهای منقلب شب

خواب هزارساله اندامش را

آشفته می‌کنند

شاعر، با این تصویر درخشان و شگفت‌انگیز، مابه‌ازاء عینی آن خلاء و حفره‌های خالی را فراهم می‌آورد و رکود و مردگی او را نیز با اندامی نشان می‌دهد که به خوابی هزارساله فرورفته و درازنای تاریخ ملتی را به خود گرفته است. همچنانکه پندار و آرزوی دو بند پیش اینجا به هیأت ماهی درمی‌آید که در این فضای شبانه و بارانی (فضایی که در آخرین بند شعر آشکار می‌شود) و از مابه‌ازاء همان «آرزوی دوردست تحرک» می‌شود و جریان می‌یابد و بر سراسر تابوت او می‌گذرد. همانگونه که عطرهای منقلب شب نیز خواب هزارساله اندام او را آشفته می‌کند. در این بند نیز انسان مقهور رکود و رخوت خویش است و فقط جریان مبهمی از زندگی، گهگاه این فضای مرده و راکد را به هم می‌زند و سبب بیدار شدن انگیزه و کنشی در این خفته هزارساله می‌شود. در بند بعد، مرگ و زندگی او بیشترین وسعت و وضوح را می‌یابد. در این بند:

بر او ببخشائید

بر او ببخشائید

بر خشم بی تفاوت یک تصویر

که آرزوی دوردست تحرک

در دیدگان کاغذیش آب می‌شود

اگر «تصویر» بودن و «دیدگان کاغذی» داشتن نشانهٔ مردگی و زنده نبودن است، خشم و تحرک دلالت بر زنده‌بودنی دارد که کاربرد واژه‌های «بی تفاوت» و «آرزوی دوردست» خنثی‌کننده و نافعی ضربان و زندگی آنهاست. و فراتر از اینها، کاربرد دقیق و دوگانهٔ فعل «آب می‌شود» در پایان این کنش و کلام شعری است که از یک‌سوی، در معنای کنشی آن (حل شدن، تحلیل رفتن، نابود شدن) دلالت بر نابودی همان خشم، آرزو و تحرک دارد و به راکد و بی تفاوت شدن این کنشها می‌انجامد و از سوی دیگر، در معنای اسنادی آن، نشان‌دهندهٔ فرایند تحقق و تجسد یافتن «آبهای راکد» است و آرزو و تحرکی که، در دیدگان کاغذی او، تبدیل به آب و اشک و نشانهٔ رکود می‌شود. بدینگونه، در دومین بند وجود او توسع می‌یابد و به هیأت تصویری درمی‌آید که مبتین بی تفاوتی و رکود و دور ماندن او از زندگی است. در سومین بند شعر:

بر او ببخشائید

بر او که در سراسر تابوتش

بر او که از درون متلاشیست

اما هنوز پوست چشمانش از تصور ذرات نور می‌سوزد

و گیسوان بیهده‌اش

نومیدوار از نفوذ نفس‌های عشق می‌لرزند

شاعر با کاربرد دقیق واژه‌ها هم از متلاشی بودن درون او سخن می‌گوید و هم با نشان دادن آخرین کنشها، سهمش را از زندگی آشکار می‌کند. شاعر نمی‌گوید چشمانش از تابش نور می‌سوزد بل این پوست چشمان اوست که آنهم نه از نور، بلکه از «تصور ذرات نور» می‌سوزد. چشمانی که به سبب مرگ بسته است و، بالطبع، هر دو واژه «پوست» و «تصور» را می‌پذیرد. همچنانکه نور، از نظر او، در عبور از خاک به شکل ذره‌هایی درمی‌آید که، حتی تصور آنها، پوست این چشمهای بسته را می‌سوزاند. و مگر لرزش نومیدوار گیسوان او، بر اثر نفوذ همین جریان نور و هوا نیست که شاعر آن را «نفوذ نفس‌های عشق» می‌نامد تا عشق و شیفتگی او را به این نشانه‌های زندگی نشان دهد؟ همانگونه که کنش لرزیدن و سوختن نیز، آخرین نشانه‌های زنده بودن این انسان از درون متلاشی شده است. بدینسان آخرین بند شعر، آشکارکننده سرچشمه این توان بازمانده است و فاش‌کننده مخاطب تمامی این خطاها و اعترافهاست. و هم نشان‌دهنده نحوه پیوند و تأثیر و تأثیری که او با زندگی و زنده‌ها دارد. و در همین بند است که تمامی اجزاء به تشکل نهایی و پرسشها به پاسخ خویش دست می‌یابند. در این بند:

ای ساکنان سرزمین ساده خوشبختی
 ای همدمان پنجره‌های گشوده در باران
 بر او ببخشائید
 بر او ببخشائید
 زیرا که مسحور است
 زیرا که ریشه‌های هستی بارآور شماست
 در خاک‌های غربت او نقب می‌زنند
 و قلب زودباور او را
 با ضربه‌های موزی حسرت
 در کنج سینه‌اش متورم می‌سازد.^۱

با خطاب نخستین سطر، نام و چهره مخاطبان شعر فاش می‌شود و دومین سطر دلیل این خطاب و نام را بدست می‌دهد. به سبب همین همدم پنجره‌ها بودن است که می‌توان زنده و خوشبخت بودنشان را پذیرفت و آنها را ساکنان سرزمین ساده خوشبختی نامید. و نیز به علت همین زنده بودن و پیوند داشتن با باران و پنجره‌های باز است که می‌توان دلیل آن خواست و خطاها، سبب مسحور بودن او را درک کرد. همچنانکه با دو سطر بعدی شعر (زیرا که ریشه‌های هستی بارآور شماست - که در خاک‌های غربت او نقب می‌زنند و...) می‌توان به دلیل آن زندگی خواهی و این حسرت پی برد. مگر ما می‌توانیم، همچون مرده‌های هزارساله، گرفتار رکود و خلاء و مردگیها باشیم ولی هنگامی که ریشه‌های هستی بارآور تمام زندگان، در خاک ما نقب

می‌زند، قلبمان از حسرت دنیای زنده و سرشار از آزادی آنها متورم نشود و به هوای زندگی واقعی، مردگی خود را از یاد ببریم و فکر نکنیم که ما نیز حق زیستن داریم. با اینکه می‌دانیم ما آنقدر مرده‌ایم که باید زندگی خواهی خود را پندار ابلهانه و گناهی بخوانیم که برای آن باید از زندگان بخشایش بطلبیم. «بر او ببخشائید»، زوال‌نامه زندگی مردمی است که به رغم خواستن، برخاستن نمی‌توانند. فروغ در این شعر، برای نخستین بار، موفق به کشف فضا و بیانی تازه، و آفرینش ساختاری درخور و هماهنگ می‌شود و به تبیین تباهی و زوالی می‌پردازد که مهمترین ویژگی نگرش اوست و در پس تمامی واقعیت‌های درونی و بیرونی او گسترده است. بدینگونه او، از یک سو بر انسانی شهادت می‌دهد که به سبب خوابی هزارساله درونش متلاشی شده و بیرونش خالی و راکد مانده است و از سوی دیگر، رویش و رهایی او را در تلاشی می‌داند که وی برای یافتن ریشه‌ها و تکه‌های زنده و در زیر خاک مانده خویش انجام می‌دهد تا به هستی بارآور زندگان و پنجره‌های گشوده در باران دست یابد.

(بخشی از دومین فصل کتاب از گمشدگی تا رهایی)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱ - در ساختار زبانی این عبارت لغزشی راه یافته است. برای رفع این گسست و حفظ صورت طبیعی کلام، می‌توان به ابتدای سطر «در خاک‌های غربت او نقب می‌زنند» حرف پیوند «که» را افزود و یا از انتهای سطر قبل فعل ربطی «است» را حذف کرد. برای پیراستگی بیشتر این عبارت، می‌توان دو فعل آخر شعر را نیز به تبع نهاد جمله، مفرد بکار برد.